



پیغام عشق

قسمت ششصد و پنجاه و یکم





باسلام

داستان وامق و عذرا

موضوع: طلب حقیقی و غیرت زندگی

این داستان درباره دختری زیبا و هوشمند به نام عذرا و جوانی هنرمند و زیرک به نام وامق است، عذرا دختر حاکمی خودکامه به نام فلقراط است. وامق در کودکی مادرش را از دست می‌دهد و پدرش با زنی دیوسیرت ازدواج می‌کند. او قصد هلاک وامق را دارد، وامق از بیم جان می‌گریزد و به خاطر زیرکی و هنرمندی‌اش در قصر حاکم مشغول کار می‌شود و توجهات زیادی را به خود جلب می‌کند. ولی توجه وامق به دختر حاکم است و عاشق او می‌شود و عذرا هم عاشق وامق می‌شود و دیدارهای پنهانی بین آن‌ها صورت می‌گیرد. ندیمه عذرا از روی موذی‌گری و خبرچینی موضوع را به اطلاع حاکم می‌رساند و حاکم آن‌ها را از هم جدا می‌کند.

مادر عذرا از ناراحتی دخترش دق می‌کند و می‌میرد، حاکم در جنگ کشته می‌شود و عذرا اسیر شده و به این ترتیب عمرش سپری می‌شود و این داستان عشق اندوه‌بار به پایان می‌رسد. عشق وامق به عذرا نماد عشق خداوند به انسان‌ها و ما به خداوند است. ما هم گاهی نهانی با خدا دیدار می‌کنیم و به او زنده می‌شویم، همان‌طور که این داستان پایان دردناکی دارد، این قصه بین ما و خدا هم اتفاق می‌افتد. گرچه همدیگر را دوست داریم ولی وامق که ما باشیم به اندازه کافی بینش و جرئت به خرج نمی‌دهیم و وقت تلف می‌کنیم و فرصت یکی شدن با خدا را از دست می‌دهیم و در بستر مرگ متوجه می‌شویم که او همیشه با ما بوده و ما بی‌لیاقتی کردیم و به دلیل جست‌وجوی خداوند در ذهن او را ندیدیم.

لیاقت ما بستگی به فضاگشایی ما دارد، هرکسی عدم را در مرکزش حس می‌کند و بیشتر تسلیم می‌شود، او وامقی ست که می‌خواهد کاری انجام دهد. اصل ما همیشه مست خدا بوده و هست ولی ما نمی‌گذاریم اصل ما با مستی‌اش عمل کند، برای این که ما یاد گرفتیم که مثل وامق از طریق عینک همانیدگی‌ها ببینیم. وامق هم کاری برای طرز دیدش نکرد و نخواست از طریق خدا ببیند و معشوقه‌اش را از دست داد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۶۷۹ و ۲۶۸۰

در دل معشوق، جمله عاشق است

در دل عذرا همیشه وامق است

در دل عاشق بجز معشوق نیست

در میانشان فارق و فاروق نیست

اگر خدا معشوق و ما عاشق باشیم، در دل خدا همیشه ما هستیم، همان طور که عذرا دائماً به وامق فکر می‌کرد، ولی وامق سراغش نرفت، ما هم در ذهن می‌خواهیم با خدا به وحدت برسیم ولی عملاً کاری انجام نمی‌دهیم در حالی که همه تمرکز خدا روی ماست تا شاید لیاقتی به خرج بدهیم. در ذات ما عاشق خدا هستیم و جان ما طالب زنده شدن به خداست، اما هشیاری جسمی ما را در جهان مشغول عشق‌های آفل کرده است. موقعی ما از خدا بسیار دور می‌شویم که همانیدگی‌های ما شروع به تولید درد می‌کند و دردهای ما هشیاری ما را پایین می‌آورد و ما خدا را بسیار دست‌نیافتنی می‌بینیم. در اثر فضاگشایی مرکز ما عدم شده و عاشق و معشوق از بین می‌رود و عشق که وحدت ما با خداوند است متولد می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۸۱

بر یکی اُشتر بُود این دو درَا

پس چه زُرُ غِبّاً بگنجد این دو را؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۶۹

پنج وقت آمد نماز و، رهنمون

عاشقان را فی صَلاهِ دَائِمون



وقتی ما می‌گوییم عاشق و معشوق، مانند دو زنگوله‌ای است که به گردن یک شتر بسته شده، و صدای آن‌ها صدای ذهن ماست، در حالی که یک وحدت و یکتایی وجود دارد، اگر می‌گوییم خدا و ما عملاً داریم به این دویی ادامه می‌دهیم پس به حال وامق دچار خواهیم شد. «زُرْ غِبًّا» یعنی ما به عنوان من ذهنی دوستانمان را کم‌تر ببینیم تا دلمان تنگ شود. این مثال در مورد رابطه ما با خدا صادق نیست. ما نمی‌توانیم عاشق و معشوق را از هم جدا کنیم. برداشت ما در ذهن از عبادت و نماز این است که ما در مکان و یا زمان خاصی می‌توانیم به خدا وصل شویم، ولی انسان‌هایی که به خدا زنده می‌شوند در نماز دائمی هستند و این وحدت و یکی شدن را هر لحظه با خود حمل می‌کنند و همان اتصال آن‌ها را در جهان راهنمایی و هدایت می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۶۷۰ و ۲۶۷۱

نه به پنج، آرام گیرد آن خُمار

که در آن سرهاست نی پانصد هزار

نیست زُرْ غِبًّا وظیفه عاشقان

سخت مُسْتَسْقِی ست جان صادقان

این خمار عاشقی در سر مست ما به عنوان هشیاری مانده است و با پنج وقت و یا پانصد هزار آرام نمی‌گیرد. درد ثابتی که هر کدام از ما حمل می‌کنیم به خاطر همین فراق و جدایی است و این دستور که کم‌تر هم‌دیگر را ببینیم، برای عاشقان صادر نشده، جان عاشقان صادق بسیار تشنه است و نمی‌توانند صبر کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۹۲

چیست جنسیت؟ یکی نوع نظر

که بدان یابند ره در همدگر



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۹۳

آن نظر که کرد حق در وی نهان

چون نهد در تو، تو گردی جنس آن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۷۰

شاه را غیرت بود بر هر که او

بو گزیند بعد ز آن که دید رو

جنسیت عبارت از این است که همه انسان‌ها مرکزشان را عدم کرده و از جنس ناظر که خداوند است بشوند و از همان طریق با هم‌دیگر ارتباط برقرار کنند. مثلاً اگر زندگی از طریق یک عارف دارد می‌بیند و در او پنهان است، و اگر او نگاهش را بر تو بنهد تو هم از همان جنس می‌شوی. خداوند نسبت به کسی که بارها مرکزش را عدم کرده و واقعاً ریشه‌دار شده غیرت نشان می‌دهد، یعنی اگر کسی به زندگی زنده می‌شود و خدا را می‌بیند دیگر نمی‌تواند به سوی رنگ و بو یا همانیدگی‌ها کشیده شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۷۷۱ و ۱۷۷۲

غیرت حق، بر مثل، گندم بود

گاه خرمن، غیرت مردم بود

اصل غیرت‌ها بدانید از اله

آن خلقان، فرع حق بی‌اشتباه

غیرت خدا مانند گندم اصیل و بارزش است و غیرت مردم از روی من‌ذهنی نسبت به چیزی است که نمی‌شناسند و تعصب محسوب می‌شود. مولانا می‌گوید اصل غیرت‌ها را از خدا بدانید. غیرت خلقان فرع غیرت حق است و در غیرت حق هیچ



اشتباهی نیست. هر انسانی می‌تواند در اثر فضاگشایی این قانون را در خودش اجرا کند و بگوید من مال خدا هستم، دیگر دلم را به چیز جدید نمی‌دهم و عینک همانیدگی به چشمم نمی‌زنم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۲

آن سلیمان، پیش جمله حاضرست

لیک غیرت چشم‌بند و ساحرست

آن سلیمان یعنی خدا پیش همه انسان‌ها حاضر است، ولی غیرت او اجازه نمی‌دهد او را ببینیم. او چشم‌بند و ساحر است. می‌گوید تا زمانی که از طریق همانیدگی‌هایت می‌بینی مرا نخواهی دید، مگر این‌که تبدیل شوی و اجازه دهی من از چشم تو بینم. هیچ‌کدام از عبادت‌ها و کارهای معنوی ما فایده ندارد. اصل دین فضاگشایی و مرکز عدم است، فقط در این صورت سحر خدا گشوده می‌شود، وگرنه غیرت زندگی ما را در حالت جدایی نگه می‌دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ

نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

در هر وضعیتی هستید روی خود را به سوی آن وحدت و یگانگی بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته است. هر کسی باید به او تبدیل شود و در همه او صحبت کند و او گوش بدهد، تا اختلافات از بین برود، راه دیگری وجود ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۷

غیرتش بر عاشقی و صادقی ست

غیرتش بر دیو و بر أستور نیست



غیرت زندگی بر انسان‌هایی ست که نفاق نمی‌کنند و از جنس حضور هستند. غیرتش بر کسانی که به‌عنوان من‌ذهنی به هشیاری جسمی چسبیده‌اند نیست. زندگی هر لحظه می‌خواهد خودش را در انسان‌ها زنده کند و مرتب کمک می‌کند که اگر کسی فضاگشایی می‌کند، او را زنده‌تر کرده و عمق بیشتری به او بدهد. این جهان مانند پلی ست که محل عبور هشیاری به مرحله دیگری از تکامل خود است. غیرت زندگی به عاشقان اجازه برگشتن به من‌ذهنی و همانیدن با چیزها را نمی‌دهد. او نسبت به حضور ایجاد شده در آن‌ها غیرت دارد و پل‌های پشت سر عاشقان خود را خراب می‌کند تا نتوانند دوباره به جهان کشیده شوند.

ابوسعید ابوالخیر، رباعی شماره ۴۳۱

آن دم که حدیثِ عاشقی بشنودم

جان و دل دیده را به غم فرسودم

می‌پنداشتم عاشق معشوق دواند،

چون هر دو یکیست، من خود آحول بودم

باسپاس فراوان،

فرزانه از همدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین. برنامه ۸۹۸ غزل ۵۸۸ و ابیات انتخابی

🌸 به نام خداوند عشق 🌸

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

🌸 صلا رندان دگر باره، که آن شاه قمار آمد

اگر تلبیس نو دارد، همانست او که پار آمد

در این برنامه و غزل مولانای عزیز از طرف زندگی صلا و دعوتنامه عمومی می‌دهد و همگان را به سوی فضای یکتایی دعوت می‌کند. و از افراد آزاده و رها که روی خود متعهدانه کار می‌کنند و جدی هستند به‌عنوان رند یاد کرده و وضعیت‌ها و رویدادهای این لحظه را که ذهن نشان می‌دهد به‌عنوان تلبیس یعنی لباس گوناگون که همواره در حال تغییر و دگرگونی می‌باشد. و پار هم زمان روان‌شناختی گذشته است که لحظه‌به‌لحظه با رویدادهای متفاوت تغییر و حاوی یک پیغام واحد که در زیر آن خدایت است و ثابت و پایدار. مولانای عزیز می‌خواهد به ما یادآور شود که هر لحظه زندگی نوبه‌نو و تازه از طرف خداوند به ما می‌رسد و دوباره زندگی ما را به سوی خود دعوت می‌کند و از زبان خداوند می‌گوید که آیا فراموش کرده‌ای که هر رویدادی را من به‌وجود می‌آورم؟ مرا ببین و ناامید مباش. من از دستت عصبانی نمی‌شوم. چرا که شاه قماربازم و آمده‌ام سر همانیدگی‌هایت قماربازی کنم. و زندگی خام این لحظه را در اختیار قرار بدهم فقط کافی است که تسلیم شوی. و این تلبیس‌های نو که هر لحظه از سوی من به تو می‌رسد و حاوی پیغامی است را بدون قید و شرط بپذیری و در لحظه جاری شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۵

🌸 گر تو مقام‌زاده‌ای، در صَرفه چون افتاده‌ای؟

صَرفه‌گری رسوا بُود، خاصه که با خوب ختن



اگر تو مُقامرزاده‌ای یعنی فرزند قماربازی چرا در من ذهنی خود را محافظه‌کار و خسیس ساخته‌ای و نمی‌خواهی همانندگی‌هایت را در این رسالت عظیم از دست بدهی. دون شأن مقام رفیع انسانیت می‌باشد که قانون جبران را رعایت نکنی، آن هم برای زیباروی ختنی. خداوند مهربان که می‌خواهد عشقش را در تو جاری سازد و تو را به خودش زنده گرداند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

🌸 ز رندان کیست این کاره؟ که پیش شاه خون‌خواره

میان بندد دگر باره که اینک وقت کار آمد

و آیا در این لحظه اهل کار کردن متعهدانه روی خود با مرکز عدم هستی؟ و می‌توانی کمر همت و خواستن عالی را داشته باشی؟ و مهم‌ترین و بزرگ‌ترین همانندگی‌هایت را در راه زنده شدن بدهی؟ چرا که من آمده‌ام همانندگی‌های خاص و دوست داشتنی‌ات را خریداری کنم و آن‌ها را از تو بگیرم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳

🌸 مشتری ماست الله‌اشتری

از غم هر مشتری هین برتر آ

تنها کسی که خریدار همانندگی‌های توست خداوند مهربان می‌باشد که حاضر است آن‌ها را بخرد و بهشت و فضای یکتایی این لحظه را به تو بدهد. به هوش باش و آگاه که از غم مشتریان فاقد اعتبار که تو را در من ذهنی نگه می‌دارند و با خودشان همانیده می‌سازند بالاتر بیایی. اشاره دارد به آیه ۱۱۱ سوره توبه

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ...»



«خداوند جان و مال مؤمنان را به بهای بهشت خریده است...»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

🌸 بیا ساقی سبک دستم، که من باری میان بستم

به جان تو که تا هستم مرا عشق اختیار آمد

و آیا می‌توانی از قدرت اختیارت که عشق است استفاده کنی؟ و به سمت و سوی همانیدگی‌ها و جهان مادی نروی؟ و متعهدانه پس از این فضای گشوده‌شده در اطراف اتفاق این لحظه را انتخاب کنی و بگذاری که خردم در تو جاری شود و آیا تو به جان من قسم یاد می‌کنی که بالاتر از جان من نیست؟ که مرا که ساقی خوش‌یمن و مبارکی هستم پذیرا باشی که اگر با من همکاری کنی اتفاقات خوب را برایت رقم می‌زنم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

🌸 اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اتقوا

و آیا می‌دانی که قدرت انتخابی که در وجودت نهاده‌اند کرده‌ام همان مزیت تو نسبت به سایر مخلوقات عالم هستی و اراده آزاد تو می‌باشد؟ و آن برکتی خجسته و مبارکی است که می‌توانی از آن استفاده نمایی و بدون اختیار از یک فکر به فکر دیگری نپری و ذهنت را ساکت گردانی؟ و آیا در فضای اتقوا و پرهیز مالک خودت هستی یا مالک همانیدگی‌هایت که تو را به تصرف درمی‌آورند و در نقش‌های خود گم می‌سازند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

🌸 تویی شاهها و دیرینه، مقام توست این سینه

نمی‌گویی کجا بودی؟ که جان بی تو نزار آمد



حال شاهها و خداوندا دانستم که آن باشند ازلی و ابدی و قدیمی تویی که همیشه در این لحظه بوده‌ای و خواهی بود و محل سکونت و اقامت تو سینه و درون من است و خداوندا تا الآن کجا بودی و چرا خودت را به من نشان نمی‌دادی؟ و من حیران و سرگردان به دنبال تو می‌گشتم و جان زنده‌ام از این جدایی با تو ضعیف و رنجور و ناتوان و لاغر شده بود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

🌸 شه‌م گوید در این دشتم، تو پنداری که گم گشتم

نمی‌دانی که صبر من غلافِ ذوالفقار آمد

خداوند مهربان پاسخ می‌دهد که ای بنده من، من همیشه کنار تو بوده‌ام و از رگ گردن به تو نزدیک‌تر. تو شمشیر حضورت را با غلاف همانیدگی‌ها پوشانیده بودی و در ذهنت با افکار توهم‌زا خود را گیج و منگ ساخته و مرا در اجسام و در رویدادها جست‌وجو می‌کردی و سبب‌های گوناگون را دلیل و راهنمایی برای یافتن می‌دانستی. باید از غلاف همانیدگی‌ها همراه با صبوری و پایداری و فضاگشایی و مرکز عدم بیرون بیایی و بدون سبب‌های بیرونی مرا جست‌وجو کنی. و در این لحظه زنده شدن به من را انتخاب نمایی تا با قانون قضا و قدر و گن‌فکان بتوانم شمشیر حضورت را از غلاف همانیدگی‌ها بیرون بکشم و گردن هم‌هویت‌شدگی‌هایت را بزنم و تو را به خودم زنده گردانم که بدون سبب‌های بیرونی مرا ببینی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

🌸 آنکه بیند او مُسبب را عیان

کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟

هرکسی که با یقین و بدون پوشش همانیدگی‌ها مسبب و خداییت درون خود را ببیند با مسبب و خداییت خود به وحدت می‌رسد.



و به قضاوت‌های خوب و بد ذهن توجه نمی‌کند و ذهن نمی‌تواند آن را جذب کند و پس از آن با مرکز عدم به سبب‌ها و علت‌های جهان بیرونی دل نمی‌بندد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۹

🌸 یک عنایت به ز صد گون اجتهاد

جهد را خوفست از صد گون فساد

در نتیجه یک توجه ایزدی با فضای گشوده‌شده از هزار جور جد و جهد من‌ذهنی بهتر است. چراکه هر کوششی که از مرکز عدم نیاید با من‌ذهنی صورت می‌گیرد و این لحظه با عنایت و توجه ایزدی همراه نمی‌باشد. و در واقع عمل ما را فاسد می‌کند و صد نوع تباهی و فساد را به‌همراه می‌آورد و به سوی عشق و زندگی نمی‌رود.
و در پایان: وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

🌸 ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی است

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

پر انرژی و سالم بمانید. خیلی ممنون، خدا نگهدار شما

زهرا سلامتی، از زاهدان





با سلام، برداشتی از غزل ۲۵۵۲ دیوان شمس، برنامه ۸۹۹

موضوع: دورویی من ذهنی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

کجا باشد دورویان را میان عاشقان جایی؟

که با صد رو طمع دارد ز روز عشق فردایی

آیا انسان دورو در بین عاشقان جایی دارد؟ انسان دورو کسی است که فقط فهرست نامه را می‌خواند. یعنی به زبان حرف می‌زند و در عمل و هنگام چالش، عدم تسلیم و پذیرش رو در پیش می‌گیرد. من ذهنی دورو حاضر نیست کتاب درونش را باز کند و هم‌هویت‌شدگی‌های خودش را ببیند، تا متوجه دورویی خودش بشود. انسان دورو کسی است که به جای تمرکز بر روی خودش به دیگران توجه می‌کند و قرین من ذهنی می‌شود. بعد با این نوع خصوصیات طمع زنده شدن هم دارد!! از خدا که پنهان نیست از شما عزیزان و همراهان عاشق چه پنهان که متأسفانه این دوری را در خودم دیدم.

به همین دلیل رد شاه می‌شوم، در حالی که حضرت مولانا می‌گفت که یک سد آهنی برای خودت بساز. یعنی تمرکز و توجهات را روی خودت نگه دار، اگر چه می‌خواهی به خدا زنده بشی. داشتن من ذهنی یعنی دورویی. یعنی این من ذهنی هست که به تو فرمان می‌دهد که چکار کنی. یعنی انرژی که این لحظه در حال رد شدن هست رو بگیری و در جهت اهداف من ذهنی ات خرج کنی. چه کار پلید و زشتی، یعنی ناشکری و ناسپاسی، قدرشناسی زحمات آقای شهبازی و حضرت مولانا. در مقابل زندگی چطور امکان دارد دورویی کرد؟! شاه یا انسان به حضور رسیده ریشه انسان‌ها را می‌بیند. شاید فکر کنیم که دورویی ما رو و نگه داشتن من ذهنی مون را که کسی نمی‌بیند، خوب حالا چیزی هم بگیریم که با رفتارمان هم‌خونی نداشته باشه!! غافل از این که زندگی دیده نورافزایی دارد مثل یک نور نامریی از همه هم‌هویت‌شدگی‌های پنهان خبر دارد.



عاقبت هر انسانی را می‌دونه و براساس نه حرف و زبان، بلکه براساس مرکز مومن، صداقت و راستگوی مومن، به ما حقوق و دستمزد می‌دهد. اگه صادق و راستگو باشیم، کمک مومن می‌کنه که نقاب من‌ذهنی را شناسایی کنیم و آفتاب درونمون طلوع کنه. خوندن ابیات حضرت مولانا کمک می‌کنه که نور و ارتعاش ضررزننده من‌ذهنی مومن را بشناسیم و با وصل شدن و مستقر شدن در این لحظه انشای نوبه‌نو برای زندگی مومن بنویسیم.

دورویی شاه از جنس دورویی من‌ذهنی نیست. بلکه برای شناسایی اصل ماست، که جست‌وجویی از ورای جست‌وجوی فکرها و ذهن بریم. تا فکرهای من‌ذهنی مومن را از فکرهای خلاق و نوبه‌نو تشخیص بدیم. تا از زیر سلطه من و نفس خود خارج بشویم، تا به اون نور و اصل خودمون وصل بشیم.

به همین خاطر هست که اشعار بزرگان هم‌چون آینه‌ایی عمل می‌کنه که ما نقش و چهره‌ی واقعی خودمون را در اون‌ها می‌تونیم مشاهده کنیم. و اگه در این آینه، نقش دورویی من‌ذهنی خودمون را دیدیم فرار نکنیم و منیت خودمون را به اون‌ها، به بزرگان نسبت ندهیم. به‌جای ایراد گرفتن به آینه و شکستن آینه بهتر که منیت خودمون را هدف بگیریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

مزن پهلو به آن نوری، که مانی تا ابد کوری

تو با شیران مکن زوری، که روباهی به سودایی

که با شیران مری کردن، سگان را بشکند گردن

نه مگری ماند و نی فن، نه دورویی، نه صدتایی

پس اگه نمی‌خواهیم که تا ابد کور بمونیم، از قضاوت و ستیزه با بزرگان دست برداریم. از ایراد گرفتن و اما و اگر کردن، دست برداریم. به‌جای تمرکز بر روی بزرگان، روی هم‌هویت‌شدگی‌های خودمون تمرکز کنیم. به‌جای ایراد گرفتن، کمر



همت و خدمت را ببندیم. روباه صفتی من ذهنی خودم را شناسایی کنم، به جای زور و بازو انداختن با بزرگان. چرا که هیچ مکر و حيله‌ای در مقابل بزرگان و زندگی باقی نخواهد ماند و رد شاه جان خواهیم شد. پس خدایا این دل سنگینم رو مثل موم نرم کن.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹۲

ای خدا سنگین دل ما موم کن

نالهی ما را خوش و مرحوم کن

با سپاس فریده از هلند 🌹



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com